Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سی و چهارم

میخوامت

"درد میگیره."

مورونگ لیان دندان به هم فشرد و گفت:"اون موقع که گو مانگو به عنوان مجازات چند ماه حبس کردم، یادته؟"

"اره، ولی چه ربطی به ماجرا داره؟"

مورونگ لیان گفت:"اگه کسی هنگام ضعف و کمبود نیروی چی به حوضچه چشمه زلال نزدیک بشه،احتمال داره توسط ارواح شیطانی تسخیر بشه.گو مانگ خیلی گرسنه بود،مدام لب حوض می نشست، حتی سعی میکرد با دستاش ماهیارو بگیره."

"...امکان نداره یه اتفاقی تو خونه باغ لو می بیفته و من نفهمم." مورونگ لیان گلویش را صاف کرد و ادامه داد:"تلاش گو مانگ برای ماهیگیری توجه روح شمشیر لی چینگ چیانو که تو حوض حبس شده بوده جلب میکنه و لی چینگ چیان موقتا به گو مانگ متصل میشه..."

یو چنچینگ شگفت زده شد:"هاه! سپس لی چینگ چیان انرژی شیطانی درون گو مانگو تحریک کرد و باعث شد وحشی بشه؟"

مورونگ لیان گفت:"نه، اون موقع هنوز توانایی این کارو نداشته. خودشم خیلی ضعیف بوده و نمیتونسته تا مدت طولانی ای گو مانگ رو تحت اختیار بگیره. زمانی میتونه شخص رو برای مدت طولانی تسخیر کنه که هدف نیمه جون و در ضعیف ترین حالت ممکن باشه، اما اون موقع گو مانگ فقط گرسنه بود."

او پس از مکثی چشمانش را باریک کرد و گفت:"پس لی چینگ چیان از این زمان کمی که بدست اورده بود فقط برای انجام یک کار استفاده کرد."

"چه کاری؟"

مورونگ لیان:"یه نفرو به سختی مجروح کرد."

"هاه، اون اشپزه!"

"دقیقا." تن صدای مورونگ لیان خوفناک و رمز الود شد:"لی چینگ چیان گو مانگو وادار کرد تا با استفاده از ارایش شمشیرش اون اشپز لیائویی رو زخمی کنه، اما نکشتش و از این راه هدفی بدست اورد که میتونست برای مدت طولانی تسخیرش کنه. بعد منتظر یه فرصت موند،انرژی شیطانی درون گو مانگو تحریک کرد، تا راحت وحشی بشه و اینجوری مرزای محافظتی رو شکست و خودش با استفاده از بدن آشپز وسط هرج و مرج فرار کرد."

یو چنچینگ گفت:"پس اگه اونقدر شناخت خوبی از گو مانگ داشته که تونسته انرژی شیطانیشو تحریک کنه، بدون شک از پادشاهی لیائوعه!"

"وقتی خود لی چینگ چیان از پادشاهی لیائو نیست و بنا به دلایل نا معلومی تبدیل به روح شمشیر شده، می تونیم اینجور در نظر بگیریم که اون قطعا سلاح یه تهذیبگر لیائوییه." مورونگ لیان برای لحظه ای مکث کرد و سپس افزود:"و اینجور که بوش میاد سلاح یه تهذیبگر رده بالاس."

وقتی حرفش را تمام کرد، سرش را پایین انداخت، با پیپش به ان سلاح های کوچک شده سیخونک زد و از یو چنچینگ پرسید:"نگاه کن، ببین میتونی بفهمی کدوم ظرفشه؟"

پیدا کردن ظرف کار سختی نبود، و میشد ان را به عنوان یک مهارت پایه که میان خاندان یو نسل به نسل منتقل میشد در نظر گرفت. یو چنچینگ چشمانش را بست و برای مدتی کوتاهی تمرکز کرد، سپس ناگهان چشمانش را باز کرد، دست دراز کرد و یکی از شمشیرهای کوچک را برداشت:"این یکیه!"

"خوبه." مورونگ لیان شمشیر را که به اندازه یک دانه لوبیا بود گرفت و کف دستش گذاشت. زیر لب وردی خواند.نوری در کف دستش درخشید و در یک ان شمشیر کوچک به شمشیری سبک و نیمه شفاف تبدیل شد که با نشان های جانور شکل پوشیده شده بود و همچون اب زلال،براق و درخشان بنظر میرسید. حروف برجسته "هونگشائو"[1]روی شمشیر حک شده بود.

"هم؟ قشنگ معلومه که این یه شمشیره فیروزه ای رنگه، چرا اسمشو گذاشتن هونگشائو؟" یو چنچینگ کنجکاوانه در فکر فرو رفت:"تازه، واضحه که خودِ روح شمشیر بعد از اینکه یه نفر قربانیش کرده، این دو حرفو رو شمشیر حک کرده. لی چینگ چیان برای شمشیر قربانی شده، خب چرا بهش نمیگن شمشیر چینگ چیان یا شمشیر شکافنده اب اما میگن شمشیر هونگشائو؟"

مورونگ لیان گفت:"نمیخاد نگران اسم باشی، اول به طور کامل این شمشیرو برای من نابود کن."

---

[1] به معنای گل صدتومانی قرمز

"ش-ش-ش-شمشیرو نابود کنم؟" یو چنچینگ شوکه شد و همانطور که با عجله سرش را به چپ و راست تکان میداد گفت:"امکان نداره، اینکار خیـلی سخته، متلاشی کردن ابزاری که با روح امیخته شده یکی از طلسمای پیشرفته خاندان یوعه، من نمیتونم درست ازش استفاده کنم!"

مورونگ لیان لعنت فرستاد و پرسید:"پس چقدر طول میکشه برگردی عمارت یو و یکیو پیدا کنی که بتونه؟"

"همچین کسی نیست!" یو چنچینگ بانگ زد:"این طلسم خیلی خطرناکه، پدرم همینجوری به هر کسی یاد نمیده،خودشم الان تو پایتخت..."

"پس عموت چی؟"

"اون بلد نیست!"

"...دایی چهارمت؟!"[۲]

یو چنچینگ با این سوال احساس کرد در حقش ظلم شده:"خودت که میشناسیش، اون اصلا به من توجه نمیکنه. حتی اگرم تو پایتخت باشه، من واقعا نمیدونم کجاست..."

مورونگ لیان براشفت:"هی ور ور ور ور! انقدر بهونه نیار واسه من! با این چیزایی که گفتی، جز تو اشغال به درد نخور کس دیگه ای برامون نمونده! پس خودت باید انجامش بدی!"

---

[۲] اره میدونم، منم حمله قلبی بهم دست داد وقتی فهمیدم در واقع دایی چهارمه! منو مقصر ندونین، من خودم قربانیم! تقصیر خارجیاس که عمو و داییشون معلوم نیس و مترجم انگلیسی که زودتر نگفته بود!

یوچنچینگ واقعا از اینکه چرا بیشتر درس نخوانده احساس پشیمانی کرد. در حال حاضر، انها به هویت واقعی لی چینگ چیان به عنوان روح شمشیر پی برده بودند. حال سوال این بود که ایا او انها رها میکرد یا نه. حتی اگر واقعا فرار میکردند اما بلافاصله موفق به از بین بردن شمشیر هانگشائو نمیشدند، همه زحماتشان بر باد میرفت.

یو چنچینگ که چاره ای نداشت با حالتی ناراحت و عبوس گفت:"...باشه، پس یه امتحانی میکنم. اما احیانا اگه موفق نشدم، تو میتونی..."

مورونگ لیان لبخندی زهر الود بر لب نشاند:"خیالت راحت باشه، شک نکن اگه شکست بخوری همه دل و روتو میکشم بیرون."

یو چنچینگ:"..."

دقیقا همانطوری که یو چنچینگ گفته بود از بین بردن یک سلاح معمولی ان چنان کار سختی نبود،تنها یک ادم خر زور نیاز بود که قدرت زیادی بکار ببرد و ان را دو نیم کند، اما از بین بردن سلاحی که با روح پیوند خورده بود به همین سادگی نبود. یو چنچینگ شمشیر هانگشاو را روی زمین گذاشت، انگشت شستش را گاز گرفت و با خونش شروع به کشیدن طلسم دور ظرف شمشیر کرد. طلسم بسیار پیچیده بود و یو چنچینگ نمیتوانست آن را به وضوح بخاطر بیاورد، بنابراین چندین بار آن را تغییر داد و درست کرد.

مورونگ لیان بسیار مضطرب شده بود.

"تموم نشد؟"

"هولم نکن، وگرنه گند میزنم."

"زودباش، میخوام برگردم پیپ بکشم!"

"..."

نیاز شدید مورونگ لیان به خلسه اور بالاخره خود را نشان داد. حالش بد شده و لحظه به لحظه وخیم تر میشد. چشمانش کمی میسوخت و بر چهره رنگ پریده اش سرخی بیمارگونه نشسته بود. سرش را پایین انداخت و به پیپش نگاه کرد، متوجه شد که هنوز مقداری از خون کثیف جسد روی ان مانده و پاک نشده، چندشش شد، چشمانش را بست و به کناری تکیه داد.

یو چنچینگ فریاد زد:"تموم شد،تموم شد! کشیدمش! مطمئنم این بار دیگه درسته درسته!" او با عجله چهار زانو رو به روی طلسم خونی نشست، چشمانش را بست و دستانش را به حالتی خاص دراورد.

مورونگ لیان سوزشی که درون سینه اش را مشت و مال میداد پنهان ساخت، چشمانش را باریک کرد و به ان پسر جوانی که با اعتمادبنفس ورد میخواند نگاه کرد. بنظر میرسید یو چنچینگ میداند دارد چه کار میکند. همین که خواندن متون مقدس را شروع کرد،طلسم روی زمین با نور سفید ملایمی درخشید،گویی شمشیر هانگشائو را پرتو های نازک انرژی الهی در بر گرفته بود.

"چکید در جام قطرات خون تو، ساخته شد شمشیری از استخوان های تو."

پرتو های نور رفته رفته درخشان تر شد، شمشیر هانگشائو کمی لرزید و صدایی تیز و گوشخراش تولید کرد.

"درخششی تابید از درونت، دیدی محبوبت را در رویایی شیرین."

ظاهرا لی چینگ چیان هم احساس کرد که در غار اتفاقی درحال وقوع است. سرش را چرخاند، از خشم ابروان صافش را در هم کشید، و از بین دندان های برهم فشرده شده اش غرید:"اون عوضی کوچولو خاندان یو داره نقشه های بزرگ منو خراب میکنه!"

او میخواست با یک حمله سریع و ناگهانی یو چنچینگ را غافلگیر کند اما شمشیر مو شی سد راهش شد. خشم و غیظ لی چینگ چیان به اوج رسید:"از سر راهم برو کنار!"

فن شمشیر شکافنده آب ماهرانه در دستانش میرقصید،چنان سریع بود که به وضوح دیده نمیشد، اما حتی با وجود این فن کشنده او باز هم نمی توانست خود را رها سازد. تنها صدایی که به گوش میرسید صدای چکاچاک برخورد شمشیرها بود. جرقه های ناشی از کوبش سلاح ها در سراسر غار تیره میدرخشید.

در اوج نبرد، لی چینگ چیان ناگهان سرش را بالا برد و زوزه کشید، ابری بزرگ از بخاری بدبو و سیاه از سینه اش بالا امد و با طلسم داغ کف دستش ادغام شد. لی چینگ چیان طلسم را به سرعت به سمت گو مانگ پرتاب کرد.

ان طلسم پیشرفته ترین طلسم احضار شیطان پادشاهی لیائو بود، و در سراسر پادشاهی لیائو تعداد کسانی که میدانستند چگونه از ان استفاده کنند به ده نفر نمیرسید. طلسم در هوا به چند صد تیر پرنده که انرژی شیطانی دور تا دورشان میچرخید تجزیه شد و تیر ها همزمان به سمت گو مانگ پرتاب شدند!

مو شی که دید چیزی نمانده تیرها درون مانع نفوذ کنند، با پرشی بلند جلوی گو مانگ فرود امد و شمشیر شوایران را عمودی نگاه داشت. با چرخش تیغه شوایران، برق شمشیر روی صورتش افتاد.

مو شی فرمان داد:"باز شو! ارایش مار نیلوفر ابی!"

در کسری از ثانیه، شمشیر شوایران چندین هزار ترک برداشت و نوری قرمز از میان ان درخشید.شمشیر در دستانش از هم پاشید و همچون گل نیلوفرابی هزار برگ تازه شکفته، باز شد.پرتوهای نور بر زمین افتادند و هرکدام به ماری بزرگ تبدیل شدند که فلس هایشان با نور میدرخشید؛ مارها وحشیانه در هوا پریدند و بی درنگ طلسمی که لی چینگ چیان پرتاب کرده بود را با دندان هایشان تکه تکه کردند.

اما برخلاف انتظار در همان لحظه خود لی چینگ چیان بسرعت پشت گو مانگ رفت. روح شمشیر سراسر بدنش را متمرکز کرد و سد محافظتی شکافت! مو شی فورا برگشت پایش را بلند کرد و از پهلو لگد زد. لی چینگ چیان که به سینه اش ضربه وارد شده بود خون کثیف بالا اورد، گرچه در لحظه اخر، از تمام انرژی اش استفاده کرد و ان تکه طلسم احضار شیطان را که در دست داشت بی رحمانه به سمت سینه گو مانگ برد....

مرد احضار شده یک مرتبه چشمهای آبی خود را باز کرد!

انرژی شیطانی درون بدنش طغیان کرد.

مو شی مبهوت شد:"گو مانگ..."

"چکید در جام قطرات خون تو،ساخته شد شمشیری از استخوان های تو. درخششی تابید از درونت، دیدی محبوبت را در رویایی شیرین..."

در طرفی دیگر، افسون یو چنچینگ دور لی چینگ چیان را احاطه کرده بود.

لی چینگ چیان نفس نفس میزند، رنگ صورتش مثل گچ سفید شده بود. با اینحال به سینه خود چنگ زد و همانطور که میلرزید برخاست،سرش را عقب برد و خندید.

"هاهاهاها، حتی اگه از قدرتمندترین وسیله برای مهارش استفاده کنی،" لی چینگ چیان به سختی نفس میکشید:"هیچی نمیتونه با کنترلی که طلسم احضار شیطان بر اون داره برابری کنه!" خونی که در دهانش کف کرده بود را فرو داد و با چشمانی خون گرفته فریاد زد:"گو مانگ، بیا بیرون!"

با یک صدای بلند ناگهان رگ های بازوی گو مانگ بیرون زد و خود را از طناب های فنا ناپذیر جنگجوی بامبویی رها ساخت! بلافاصله بعد از آن، ابری سیاه از وسط پیشانیش بیرون زد و طلسم بازدارنده ای که یو چنچینگ بر او چسبانده بود را سوزاند و تبدیل به خاکستر کرد.... گو مانگ چشمان ابی و گرگ مانندش بالا اورد، دستش را بلند کرد و وحشیانه اخرین و ضخیم ترین رشته طنابی که دور کمرش بسته شده بود را پاره کرد! با گام های بلند به سمت لی چینگ چیان امد و مقابلش زانو زد.

"گوش به فرمان شمام."

لی چینگ چیان دندان به هم فشرد و به مو شی اشاره کرد:"بکشش!"

"بله."

خسارتی که طلسم احضار شیطان بر اجرا کننده اش وارد میکرد شدیدا سنگین بود. پیش از این لی چینگ چیان همیشه از یک طلسم بیدار کننده انرژی شیطانی معمولی برای کنترل گو مانگ استفاده میکرد. اما در این لحظه که در تنگنا افتاده بود، چاره ای نداشت جز اینکه اخرین ذرات انرژی خود را روی گو مانگ شرط ببند و بهای سنگین این طلسم را بپردازد.

همانطور که انتظار میرفت سرتاپای گو مانگ را انرژی شیطانی فرا گرفته بود. چشمانش ابی اش انقدر درخشان بود که به سفیدی میزد.یک توتم به شکل کله گرگ که به بلندی ده مرد میرسید و سراسر پوشیده از اتش بود،پشت سرش پدیدار شد.

جنگجوی بامبویی:"آ-دااا---!"

گو مانگ فقط دستش را بلند کرد و حتی بدون تکان دادن انگشتانش، جنگجوی بامبویی را که به قصد حمله به او را داشت، از دور محکم به دیوار سنگی کوبید.

سایه تیره مو شی در مردمک های ابی رنگ گو مانگ منعکس شد، بعد از مکثی، با لحنی یکنواخت فرمانش را تکرار کرد:"میکشمت."

ناگهان به سمت مو شی خیز برداشت!

در حینی که مو شی با گو مانگ گلاویز شده بود، لی چینگ چیان فرصت یافت تا به پشت جنگل سنگی هجوم برد. چهره اش انقدر از خشم و اضطراب در هم کشیده شده بود که دیگر قابل شناسایی نبود.گویی قصد داشت یو چنچینگ را گردن بزند و او را غرق خون سازد. مسلما مورنگ لیان متوجه قصد او شد؛ گرچه او حریف لی

چینگ چیان نمیشد اما لی چینگ چیان مقدار انرژی زیادی مصرف کرده و به اخر خط رسیده بود، در نتیجه جنگیدن با او برای مورونگ لیان امری غیرممکن نبود.

مورونگ لیان رو به یو چنچینگ گفت:"عجله کن، من سرشو گرم میکنم!"

بعد از گفتن این حرف،به سرعت از پشت جنگل سنگی بیرون دوید و یکسری طلسم روح آب بیرون انداخت. هر کدام از طلسم ها به یک روح ابی تبدیل شدند و از زمین جوشیدند و بالا امدند و به سمت لی چینگ چیان هجوم بردند.

"روحت در فلزی سخت جای گرفت، بگذار تا که من راهنمای روحت شوم."

افسونی که یو چنچینگ در حال خواندن بود به اخر نزدیک میشد. مقدار زیادی مایع سیاه از بدنه شمشیر هونگشائو شروع به بیرون ریختن کرد، و پیرامون طلسم خونی سرازیر میشد.لی چینگ چیان موجی از ارواحی را که وحشیانه به جلو میخروشیدند از بین برد و مستقیم به سمت مورونگ لیان پرید. در ابتدا نیروی شمشیر او به طور حیرت انگیزی سریع و شدید بود، اما اینبار، او برخلاف انتظار لرزید و در عوض شوایران طی حمله ای تند و تیز بر مچ دستش ضربه زد و شمشیر را با صدای دنگی از دستش بر زمین انداخت.

مهم نبود که روح شمشیر چقدر قدرتمند باشد، اگر ظرف اصلی اش نابود میشد، خودش نیز بلافاصله از بین میرفت.طبیعتا لی چینگ چیان میدانست چه چیزی در معرض خطر است؛ او قبلا برای تقویت نیروی خود از قلب تهذیبگران استفاده میکرد و چندین بار به این امید که فرصتی برای ربودن ظرف اصلی خود که روی بدن مورونگ لیان نگهداری می شد بیابد به چونگهوا بازگشته بود. اما امنیت اطراف مورونگ لیان بسیار شدید بود و هیچ راهی نبود که بتوان به او نزدیکتر شد. علاوه

بر این چون شمشیر هانگشائو مهر و موم شده بود، فرقی نمیکرد لی چینگ چیان چقدر ادم بخورد و روح جذب کند، او قادر نبود با شمشیر یکی شود و قدرتهای واقعی اش را ازاد کند.

به همین دلیل بود که با استفاده از یک طلسم گو مانگ را از زندان بیرون کشاند تا به کمک او شمشیر هانگشائو را بدزدد.

اما از کجا میدانست...

علیرغم نقشه هایی که کشیده و محاسبات بیشماری که کرده بود، احتمال نمیداد موشی بر گو مانگ طلسم ردیابی گذاشته باشد و بتواند به این سرعت به انها برسد...

چشمان لی چینگ چیان را خون گرفت، قفسه سینه اش دیوانه وار بالا و پایین میرفت،غرید:"من نمیتونم بمیرم، و هیچکس نمیتونه جلوی منو بگیره! حتی فکرشم به سرتون نزنه!!!"

بعد از چندین بار نعره زدن،کالبد روح او قادر نبود بیش از این او را همراهی کند. از ضعف بر زانو افتاد و با دستانش خود را بر زمین نگه داشت.

لعنت، چرا یکی از این سه نفری که اومدن باید از نسل خاندان فلزکارای معنوی باشه؟! ... این واقعا.... واقعا....

لی چینگ چیان همانطور که به این موضوع فکر میکرد، ناگهان دیوانه وار خنده ای بلند سر داد. در قهقهه هایش جنون و نفرتی وصف ناپذیر موج میزد.

وقتی فکرش را میکرد، چه در راه خیر قدم برداشته بود و چه در راه شر، چه درستکاری را پیش گرفته بود و چه در لانه شیطان سقوط کرده بود،اسمانها هرگز

با او مهربان نبودند. پس «سرنوشت من در دستان من است» چه معنایی داشت؟! از اینکه اینچنین دست و پا میزد چه نصیبش میشد؟ چقدر مسخره! چقدر مضحک!

افکارش شدیدا به هم ریخته بود؛ شمشیر هونگشائو را از دور میدید که در دست یو چنچینگ به سختی میلرزد، تمام سالهای عمرش غرق در مبارزه شد،غرق در خون... نمیتوانست جلوی یاداوری انها را بگیرد، تک تک خاطرات به ذهنش هجوم میاورند.

ناگهان برخاست و با لعنت به بخت و سرنوشتش، نعره کشید: "گو مانگ!!! اون شمشیرو برام بیار!!!"

گو مانگ که سخت درگیرِ نبرد بود، این فراخوانی را که سراسر غار طنین انداز شد شنید؛ سیر نگاهش تغییر کرد، میخواست به سمت لی چینگ چیان برود اما مو شی شانه هایش را گرفت و او را عقب نگه داشت.

"من شمشیرو میخوام." گو مانگ ناگهان سرش را برگرداند و با لحنی سرد گفت: "تورو نمیخوام."

منظور او این بود که فرمان اربابش تغییر کرده و حال باید از کشتن مو شی صرف نظر کند و شمشیر را به دست بیاورد.

وقتی دید اینکه موشی هنوز نگهش داشته و قصد رها کردنش را ندارد، بیش از پیش خشمگین شد و با لحنی تند گفت:"من تو رو نمیخوام."

جفت چشمان ابی و شفافش با چشمان مو شی جفت شده بود، بعد از انکه حرفش را زد با کلافگی لب هایش را گاز گرفت. طوری که او *تورو نمیخوام* را بر زبان میاورد دو پهلو و بوالهوسانه بنظر میرسید.

مو شی علیرغم اینکه میدانست پشت حرف های گو مانگ هیچ منظور دیگری نیست،نتوانست جلوی خشمی که در قلبش زبانه کشید را بگیرد.او نمیخواست چهره گو مانگ را در حین گفتن این جمله ببیند،با کف دستش صورت گو مانگ را پوشاند، از کوره در رفت:"تو کسی هستی که تصمیم میگیری منو میخوای یا نه؟!"

"ولم کن."

"تو منو نمیخوای ولی شمشیرو میخوای، اره؟"

گو مانگ گفت:"اره."

کلماتی که از دهان گو مانگ خارج شد بر شعله خشم مو شی افزود:"مگه بهت دستور کشتن منو ندادن؟ قبل از اینکه شمشیرو بگیری باید منو بکشی!"

"....؟" چشمان ابی گو مانگ ثابت ماند،انگار در فکر فرور فته بود.

پس قضیه از این قرار بود؟

اگرچه شخص تحت کنترل طلسم احضار شیطان از دستورات اطاعت میکرد اما توانایی تشخیص اطلاعات را نداشت. بدین ترتیب، آن عده معدود از پادشاهی لیائو که معمولا از چنین جادوهایی استفاده می کردند، دستورات خود را واضح بیان میکردند، به طوریکه اغاز و پایانشان کاملا مشخص بود. اما لی چینگ چیان که از قرار معلوم ان طلسم را مخفیانه آموخته بود، نحوه کنترل درست را نمیدانست.

گو مانگ با جفت چشمان گرگ مانندش به مو شی چشم دوخت، چندین بار مردمک های ابیش را روی سیمای او جابجا کرد.گویی داشت صحت حرف های مو شی را میسنجید.

در اخر به نتیجه رسید:"خیلوخب.اول تورو میخوام.بعد شمشیرو."

❀ ❀ ❀

"گه گه میخوادت، اخه چرا نباید تو رو بخوام؟" او یکبار در تاریکی شب با چشمان مشکی و براقش در روی مو شی خندیده بود. حالتی سست و بیخیال به خود گرفته و بازوانش را دور شیدی، همرزم، معشوقه و برادرش حلقه کرده بود.

در جنگل های اطراف میدان جنگ، گو مانگ بی اختیار و بدون هیچ برنامه قبلی ای خم میشد و مو شی را برای بوسه هایی لطیف و مهربان جلو میکشید، بوسه هایی که رفته رفته با شعله های عشق و اشتیاق داغ میشد.

در ان زمان مو شی با شنیدن "میخامت" از زبان گومانگ توانسته بود لحظه ای لذت و شادی به دست اورد.

اما در"میخامت" امروز هیچ محبتی وجود نداشت، تنها لفظی بود که به همراه ان تیغه ای شیطانی از غلاف بیرون امد و وحشیانه به سمت مو شی حرکت کرد.

ان جفت پاهای بلندی که روزی دو طرف کمر مو شی حلقه میشد و از فرط لذت میلرزید، امروز تا ارتفاع زیادی بالا امد و با دقتی بیرحمانه به مو شی لگد زد.

مهم نبود گو مانگ چقدر انرژی شیطانی به دست بیاورد، هسته روحش دیگر متلاشی شده بود.پس علیرغم قدرت زیادی که داشت نمیتوانست مو شی را شکست دهد، مو شی نجیب زاده ای از نسل خدایان بود و این واقعیت که او با تمام حرکات مبارزه و ترفند های جنگی گو مانگ آشنا بود را نمیشد نادیده گرفت ...

در نتیجه وقتی گو مانگ خواست از پهلو به او لگد بزند، موفق نشد.مو شی که بدنش را کمی چرخاند بود تا از ضربه او جاخالی دهد، دستش را دراز کرد و مچ پایگو مانگ را گرفت.چشمان سیاهش متمرکز شد و بی درنگ چاقوی پرنده ای که گو مانگ به سمتش نشانه رفته بود را گرفت. انرژی معنوی در دستش شعله ور شد و بلافاصله چاقوی نازک را به ذرات خاک تبدیل کرد.

"عجب تصادفی." مو شی مکثی کرد و به سردی گفت:"منم تورو میخوام."

قبل از انکه گو مانگ بتواند عکس العملی نشان دهد دنیا در برابر چشمانش چرخید. مو شی او را با تمام بدن بر زمین زد و هیبت تحمیل گرش بر او سایه انداخت.حالت مو شی تهاجهی و ظالمانه بود. او گو مانگ را محکم بر زمین چسباند، با زانوی خود لگنش به پایین فشار داد، با یک دست، دستان او را در جای خود نگه داشت و با دست دیگر چانه اش را گرفت.

در سراسر چونگهوا مو شی کسی بود که بهترین شناخت را از پادشاهی لیائو داشت و به غیر از درمانگر جیانگ، او تنها کسی بود که می توانست طلسم احضار شیطان را بشکند. او گو مانگ را که سرسختانه پیچ و تاب می خورد و با تمام قدرت مقاومت میکرد، پایین نگه داشت، خم شد و در چشمان آبی رنگش که با بیقراری دو دو میزد، خیره شد.

"...میخامت."

با اینکه صورت گو مانگ از فشار دستش قرمز شده بود، اما همچنان سرسختی اش را با فشردن دندان هایش بر هم نشان میداد

البته که حرف های او فقط بخاطر *فرمان* بود.

اما صادقه بگوییم این جمله واقعا....

قلب مو شی اتش گرفت. به گو مانگ که زیرش دست و پا میزد و با خشم اما درماندگی به او نگاه میکرد، چشم دوخت.

مو شی همچون تلی از هیزم بود که در اتش افتاده. تنها چیزی که احساس میکرد، نوعی کشش و برانگیختگی بود.میخواست گو مانگ را از پا دراورد، ازار دهد و به درد بیاورد، میخواست کاری کند تا او با ضعیف ترین حالتش برای بخشش التماس کند.

مو شی ناگهان به مفهوم پشت ان کلمات ظاهرا ساده و عاری از احساس "منم تورو میخوام" که چندی پیش بر زبان اورده بود شک کرد.

ایا او از همچین کلماتی استفاده کرده بود چون گو مانگ راحت تر منظورش را میفهمید، یا چون اشتیاقی که تمام این سالها در قلبش جمع شده بود میخواست از زندان سینه اش فرار کند؟

این دودلی و شکی که به خود داشت در دلش ترس انداخت اما برخلاف حس درونش در ظاهر،گو مانگ را با قدرت پایین نگه داشته بود. گو مانگ زیر فشار دست او در عذاب افتاده بود، چشمان آبیش بخاطر واکنش بدنش با لایه ای از رطوبت پوشانده شده و نفسش بند امده بود. لب هایش لرزید، انگار که می خواست چیزی بگوید.

مو شی برای اینکه فکر وحشتناک دیگری به سرش نزند، جلوی دهان گو مانگ را با دست گرفت و از بین دندان های به هم فشرده شده اش غرید:"خودتو کنترل کن، من نفرینو برات میشکنم."

گو مانگ در زیر او با خشم و وحشیگری صداهای نامفهوم از گلو در میاورد،حتی سعی کرد انگشت مو شی را گاز بگیرد.

"درد میگیره."

مو شی درحالیکه نفس های داغش به گو مانگ میخورد، از نزدیک در چشمانش خیره شد و تنها دو کلمه بر زبان اورد:

"تحمل کن."

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: منو گاز بگیر

چه اتفاقی در کوه دختران سوگوار افتاده بود؟

چه اتفاقی افتاده بود که باعث شده بود استاد بزرگ و نیکوکار شمشیر زنی به یک روح شمشیر شرور و شیطانی تبدیل شود؟

"کی از تو شمشیر ساخته؟ اومدی چونگهوا تا کیو پیدا کنی؟"

"من دنبال کیم؟ اون دخترا! هاهاها! من اومدم اینجا انتقام بگیرم! اومدم اینجا بکشم! اومدم بکشم!"

هشتگ # مینی تئاتر:

«سال نو مبااااارک» [۳]

سگ گنده: سال شادی رو براتون ارزو میکنم، لطفا نسبت به خودتون سخت گیر باشید و رو کنترل نفسشون کار کنید تا به موفقیت برسید.

گرگ گنده خاکستری:من، گو مانگ مانگ، برای همه قدرت،شادابی و خوشبختی ارزو میکنم! به حرف اون بالایی گوش ندید! کنترل نفس اصن به درد نمیخوره! به حرف من گوش بدید! همیشه ازاد و رها باشید!!!

سگ دوم: برای همه سال خوبیو ارزو میکنم، امیدوارم به همه ارزوهاتون برسین، هر روز رو با خوشی سپری کنید و هر شب هفت دور انجامش بدید.

گربه سفید بزرگ: امیدوارم سال گاو یه سال اروم و بی دردسر براتون باشه. اون عزیزی که اون بالایی، خفه شو!

طاووس کوچولو: از طرف همه در سیشنگ سال خوبیو براتون ارزو میکنم. مو وویوی سگ از شیزون من دورشو!

شی می: (لبخند) برای همه سال خوبی ارزو میکنم، امیدوارم از غم و بیماری دور باشید و همیشه صحیح و سالم باشید فراموش نکنید که حتما به چشماتون استراحت بدید،و کمتر کلتونو بکنید تو گوشی. باشه؟

یو چنچینگ: سال نو همگی مبارکککک! وای تروخدا ولم کنید اااااااااه میخواستم فقط استراحت کنم، چرا مجبورم میکنن این بازار شامو برای عید تمیز کنم اخه؟؟!اااااااااااهههههههههههههههه!!! 😭😭

[۳] خیلی برام جالبه که میت بون نزدیک سال نو این چپترو گذاشته و منم نزدیک سال نو به این چپتر رسیدم!!! خیلی حس خوبی داشت!

مورونگ لیان: همگی خوشحال باشید، سال نوعه اما من نباید دشمنی خودمو کنار بزارم و بدونید اذیت و ازارهای این ارباب تمومی نخواهد داشت.

جیانگ شی:سال شمسی جدید مبارک، کمتر رل بزنید، بیشتر پول پس انداز کنید. اجازه بدید برای همه یه ارزوی کوچیک بکنم: سال نوعه، امیدوارم همتون به اندازه من پولدار بشید.

می هانشوئه (کوچک): برای همه شما خانوم های زیبا سال خوبی رو ارزو میکنم، امیدوارم همونطور که گل نیلوفر ابی از اب شکوفه میزنه، زیباییتون برای همیشه موندگار باشه.

می هانشوئه(بزرگ):من با شومنگ رابطه ندارم. سال نوتون مبارک.

جیانگ یه شوئه: مثل اون دوتا بالایی، بنده هنوز در داستان هنوز حضور پررنگی ندارم، پس از همین بخش هشتگ مینی تئاتر به همه سال نو رو تبریک میگم.

دایی چهارم: من تا دو چپتر بعدی خودمو نشون میدم و میام تو داستان. همگی سال اروم و بی دردسری داشته باشید.

جیانگ فولی:نمیخوام به خودم زحمت بدم. پس همون اروزی خوب جیانگ یچن رو کپی پست میکنم.

یه وانگشی: هر روزتان نوروز، نوروزتان پیروز...

نانگونگ سی: من امسال عیدی نمیگیرم بلکه عیدی میدم! سالو نو رو از طرف خودم و نائوبایجین تبریک میگم!

میت بون: تمام کاراکترا و دار و دسته داستان های سگ گنده و سگ دوم سال نو رو به همه خواننده های جدید و قدیم تبریک میگن!سالی پر از خوشی و شادی برای تک تک شماها ارزو میکنم، امیدوارم همه چیز خوب پیش بره، حسابتون پر از پول باشه، مدام پیشرفت کنید، به

موفقیت های برجسته علمی برسید،کسانی که به دنبال عشقن، امسال عشقشونو پیدا کنن، کسایی که میخوان ثروتمند بشن امسال به پول برسن.تنتون سالم و لبتون خندون * قلب انگشتی *!!!!

سول: منم سال نو رو از طرف خودم و تیم مای انیمه تبریک میگم، امیدوارم از ما و کارهامون راضی باشین و همیشه مارو همراهی کنین. امیدوارم بتونم کار درجه یکی تحویلتون بدم و تو این دوران سخت برای چند دقیقه ام که شده سرحالتون بیارم. ارزویی که براتون میکنم اینه که هیچ وقت احساس تنهایی و شکست نکنید و بیش از هرکسی عاشق خودتون باشید و به اونی که هستید افتخار کنید.

صاقانه میگم دوستون دارم💜